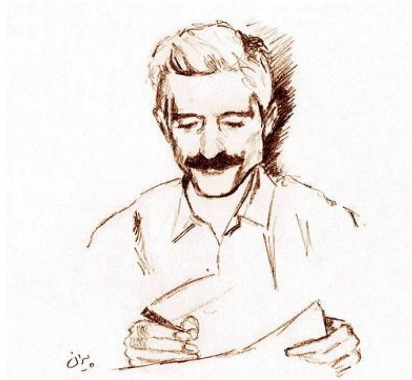


جلال خُسی بود در میقات، یا نامحرمی در اَحرام؟!

(تأملی انتقادی در کتاب "راز حج جلال")



راز حج جلال

نمودت نوشتن فرامرز حج جلال آل احمد نامرئود و یادداشت‌های پیرامونی

تدوین تحقیق محمدحسین دانیایی



هیچ کس نیست که در کوی تو اش کاری نیست

هر کس آنجا به طریق هوسی می‌آید

کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست

این قدر هست که بانگ جرسی می‌آید

(حافظ)

مقدمه

بی‌تردید در دو دههٔ اخیر تلاش‌های گفتاری و نوشتاری خواهرزادهٔ زنده‌یاد جلال آل‌احمد، یعنی آقای محمدحسین دانایی، بخش‌هایی از ناشناختگی‌های سیر زندگی و کارنامه افکار و کردار دایی‌اش را به‌رغم تمامی محدودیت‌ها آشکار ساخته است. آقای دانایی می‌کوشد تا جلال واقعی‌تری را نشان بدهد و سخنان و داوری‌های خودش را مستند به مدارک و شواهد دست اول نماید، گرچه در پاره‌ای از داوری‌ها، به صورت هیجانی و واکنشی عمل می‌کند و برای پیراستن برخی شائبه‌ها از ساحت جلال و مبارزه با سوءاستفاده‌ها از او، سیر تحولی دایی در گذر زمان را چندان جدی نمی‌گیرد و در مواردی نیز افکار و کردار او را با رویکردی ایستا و نقطه‌ای بررسی کرده و آن را در یک شبکهٔ مفهومی منسجم ارزیابی نمی‌کند. یکی از کارهای او که در اینجا مورد نقد و بررسی قرار می‌گیرد، کتاب "راز حج جلال" است.

ساختار کتاب

این کتاب از یک مقدمه و سه فصل به شرح زیر تشکیل شده است:

فصل اول: جلال آل‌احمد، بار دیگر و نگاهی دیگر

فصل دوم: نسخهٔ اصلی و متن کامل "خسی در میقات"

فصل سوم: پژوهشی درباره "راز حج جلال"

بعد از این فصل‌ها، برگ‌هایی از یادداشت‌های روزانه و نامه‌های آل‌احمد زیر عنوان "اسناد پیرامونی" و به مثابه مکمل منابع تحقیق آورده شده و قسمتی نیز به عنوان نتایج پژوهش همراه با تصاویر و فهرست آمده است. چنین ساختاری این انتظار را ایجاد می‌کند که خواننده با کتابی پژوهشی روبرو شود، اما در عمل چندان از منطق نقد متون پژوهشی برخوردار نیست، لذا در نوشتار حاضر قصد آن است تا به کتاب مزبور، نگاهی پژوهشگرانه (نه نگاهی ایدئولوژیک و باورمندانه به حج) انداخته شود. به سخن دیگر، در این نوشته قصد آن است که چندی چون رازگشایی(!) محمدحسین دانایی ارزیابی شود.

جلال شکاک، یا رونده به سوی حقیقت؟

آقای دانایی، جلال را همیشه شخصی پرسشگر و شکاک می‌داند. ایشان در این داوری که سویه‌ایی درست دارد به نظر می‌رسد به چند نکته زیر توجه ندارند:

۱) شک گاهی در حوزهٔ معرفت‌شناسی (فلسفی) عقلی قرار می‌گیرد و گاهی هم در قلمرو باورهای اعتقادی که مبتنی بر نقل هستند.

۲) شک، تقدیر تکوینی معرفت و ایمان آدمی است و هرگز پایان یافتنی و نابودشدنی نیست، بلکه در هر مرحله‌ای، نوع و مرتبه‌اش تغییر می‌کند، حتی کسی چون ابراهیم خلیل نیز که پدر ایمان است، از مراتبی از شک پیراسته نیست.^۱

۳) گاهی کسی بر جزیی از یک آیین - مثلاً در بخشی از مناسک حج - یا بر بخشی از شاخه‌ای از مذهب یک دین (مانند برخی کارها در عزاداری) نقدی دارد، و درین باره چون و چرایی می‌کند، صفت شکاکیت را برای تمامیت شخصیت چنین کسی نمی‌توان مطرح کرد. متأسفانه این کار را بر سر بر سر جلال آوردند، وقتی که بدون مَهْر نماز خواند، کافرش خواندند و به سوی حزب توده راندندش.

۴) آل احمد نیز مانند هر انسان خردمندی که دغدغه آگاهی دارد، ذهن و جانش پیراسته از شک نبود، اما آیا مرتبه ایمانی و وجودی او مانند صادق هدایت بود؟ اگر اینگونه نبوده است، نباید به آل احمد به گونه‌ای دیگر نگریست؟ آیا نباید انتظار داشت که فهم او از دین و کارکردهایش، مانند مسلمانان سنتی کوچک‌بازار و روشنفکران کافه‌ای نباشد که هر دو به نوعی مقلدند؟ (گروهی اعتقادشان محصول ژنتیک و جغرافیاست و گروهی دیگر با خواندن چند جزوه و کتاب ترجمه‌ای، گمان می‌برند که در خط مرز خرد بشری ایستاده‌اند!)

البته خود جلال هم قبل از سفر، یعنی در یادداشت‌های مورخ اول اسفند ۱۳۴۲ صریحاً اعلام می‌کند که: «دارم به جستجوی آخرین مستمسک در عالم مذهب، سراغ جهان‌بینی اسلامی می‌روم. آیا واقعاً چیزی باقی مانده است؟ یا فقط آدابی است و دنیاگردی بی‌ادعایی در زیر نام یک تکلیف؟» (ص. ۲۰۶) در تاریخ ۲۶ فروردین ۱۳۴۳، یعنی پنج روز پس از آغاز سفر هم در نامه‌ای به همسرش می‌گوید: «من دیگر از دنیای این آدم‌ها - همسفرهای محترم را می‌گویم - نیستم. و این واقعیتی است. چه می‌شود کرد؟ و دیگر نمی‌توان به طناب سنتی در خاک، یا در کعبه، یا در بقیع، یا در کتاب، به ته چاه ویل این جماعت رفت. مردمی جاهل! اگر هیچ تعبیر بی‌احترامی‌کننده دیگری نخواهم بکار ببرم. و همه حاجی، یا حاجی‌شونده، یعنی غنی. غنی به نسبت. اگر اغنیای شرق این‌ها اند که حتی زندگی کردن را بلد نیستند!» (صص ۲۰۷ و ۲۰۸) بعد از سفر هم بر نومیدی و شکست در پروژه وحدت اسلامی از طریق حج و غیره، تأکید می‌کند، بدین شرح: «این طور که می‌بینم، تمام تمایلات اخیرم به وحدت ایمان اسلامی و اصول معتقدش را دستاویزی کردن برای قیامی یا حرکتی، تمام درین سفر پامال شد.» (ص. ۲۸۲)

کوتاه سخن آن که آل احمد را فقط باید با رویکردی پویا و با گذشته خودش مقایسه کرد. او در پی آن بود تا بفهمد که از کجا به کجا آمده است. می‌خواست به قول فرید "حوالت تاریخی" خودش را بفهمد! آیا واقعاً جلال مترجم (کسی که به اشاره صادق هدایت کاری کفرآمیز را ترجمه می‌کند) همان کسی است که آن تجربه شگفت در مسجدالنبی را داشته است؟ آیا می‌توان گفت این جلال همان جلالی است که چهار سال قبل از سفر حج در یادداشت‌های روزانه مورخ یکشنبه ۲۴ تیر ماه ۱۳۳۸ می‌نویسد: «روزگاری در کلهام بود که مذهب مانع ترقی است و گمان می‌کردم با کوبیدن مذهب، راه برای تحول باز می‌شود و دیدم که این طور نبود.» و بعد ادامه می‌دهد: «در مملکتی، مثل مملکت ما، به راحتی می‌شود مذهب را ندیده گرفت. هیچ مانع و رادعی در مذهب نمی‌شود برای تحول یافت. در قلمرو مسایل اجتماعی هر کاری را می‌شود کرد، بی‌اینکه مذهب بتواند ممانعتی بکند.»

(۱) وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُخَيِّبُ الْمَوْتَى قَالَ أُولَئِكَ تُؤْمِنُ قَالَ بَلَىٰ وَ لَ كَيْنُ لِيُطَمِّئِنَّ قُلُوبِي . هنگامی را (به خاطر بیاور) که ابراهیم گفت: خدایا! به من نشان بده چگونه مردگان را زنده می‌کنی؟ فرمود: مگر ایمان نیآورده‌ای؟! عرض کرد: آری، ولی می‌خواهم قلبم آرامش یابد.» سوره بقره / آیه ۲۶۰.

پاره‌ای گمان می‌کنند که حج‌رفتن جلال در فروردین ۱۳۴۳، یعنی حدود ۱۰ ماه بعد از ماجرای ۱۵ خرداد، نوعی مسلمان‌شدگی یکبارگی آل‌احمد و به علت این خیزش سیاسی است، در حالی که طبق یادداشت‌های مورخ دوشنبه ۱۹ اردیبهشت ۱۳۳۹، او از سه سال قبل از وقایع ۱۵ خرداد، آهنگ خانه خدا داشته: «دلم می‌خواهد بتوانم راه بیفتم برای مکه. نمی‌شود، باید رفت این سفر را. سال دیگر یا سال بعدش... تا چه پیش آید.»

آیا این یادداشت حکایت از پیدایش یک اشتیاق معنوی در او نمی‌کند؟ اگر باورمندانه بنگریم، باید بگوییم که جان او واقعاً خوانده شده است تا با تمام وجودش بگوید: لبیک!

نکته دیگری که در نقد کتاب "راز حج جلال" می‌توان گفت، این است که بسیاری از موارد حذف‌شده در نسخه اولیه سفرنامه حج آل‌احمد، که در زیرنویس صفحات کتاب مورد بحث (یعنی "راز حج جلال") درج شده‌اند، نکاتی هستند که به وسیله خود نویسنده اصلی، یعنی جلال آل‌احمد، حذف شده‌اند و درج مجدد آنها نه توجیهی دارد و نه نتیجه‌ای. لذا این پرسش‌ها قابل طرح‌اند که آیا اگر نویسنده‌ای جمله‌های بی‌ربط یا نامعتبری از نوشته خود را قبل از چاپ حذف کند تا مطلب نهایی ضعف و گسستگی پیدا نکند، مصلحت‌سنجی یا پنهان‌کاری کرده است؟ آیا این حذفیات بدان معنی هستند که آل‌احمد بعد از حج از اصل دین‌داری و معنویت نومید شده، یا از کارکردهای نهاد دین و قدرت آن در توانمندسازی مسلمانان در برابر هجوم غرب دست برداشته است؟

این شیوه عمل گویای این مطلب است که آل‌احمد پس از حج کافرتر شده! در حالی که آن قسمت‌های حذف‌شده ناظر بر توانمندی وضع موجود نهاد دین است. او حتی قبل از سفر حج در برابر نقد رفقا، به ایده دین سکولار می‌اندیشیده است. این نکته، بدان معنی است او در معرض این پرسش جدی بوده است که آیا باید دین را در چارچوب ایمانی فردی محدود دانست - که به دنیا و آنچه در آن می‌گذرد، کاری نداشته باشد - یا نه، دین قابلیت حضور در صحنه عمومی تاریخ را هم دارد و مسلمانان از طریق سازوکارهای مناسبی مانند حج، می‌توانند در فرایند تحول جوامع مسلمان ایفای نقش کنند؟ به نظر می‌رسد که تأملات حذف‌شده توسط آل‌احمد مربوط به این قسمت باشند. در واقع، دیده‌ها و تجربه‌های سفر حج در او تردیدهایی را ایجاد کرده است و این تردیدها حتی او را به سوی این پرسش از خود کشانده‌اند که: آدم لامذهبی چون او به کشف چه چیز به این گرما و فضاقت و جهالت و کثافت آمده؟! آیا نامه ارسالی‌اش به آیت‌الله خمینی هم کاری خطا بوده و او بیهوده امیدوار بوده است؟^۲

حج جلال، یک "راز" یا "ماز"؟

در میان فارسی‌زبانان "راز" یا "سر"، مفهومی آشناست، یعنی آن که چیزی یا رفتاری ابعاد ناشناخته‌ای دارد که تا این لحظه بر فرد آشکار نیست، یعنی او چرایی آن را نمی‌داند، یا نمی‌فهمد، لذا فرد رازگشا به دلیل توانمندی خاص یا دسترسی به منابعی، قابلیت‌ها و اطلاعاتی دارد که دیگران نداشته و ندارند و می‌تواند با دادن اطلاعاتی جدید، موضوعی را که تاریک و مبهم و اغراق‌آفرین است، روشن و حل و اصلاح کند. (این که بعضی از رازها گشودنی نیستند یا هستند، موضوعی است که باید مورد به مورد درباره آنها داوری کرد.)

"ماز" نیز معادل فارسی کلمه Maze انگلیسی است که برای معادل آن از واژه "هزارتو" استفاده کرده‌اند.

بر پایه آنچه گذشت، دو پرسش اصلی زیر پیش می‌آیند:

(۲) گرچه آل‌احمد در این مورد نظر قطعی نداده، ولی دست‌کم تردید می‌کرده و در صفحات ۱۱۰ و ۱۱۱ دستنویس سفرنامه‌اش نوشته است: «درین جا می‌رسم به این مطلب که پس آن کاغذ به [آیت‌الله] خمینی "را بی‌خود نوشتی." (ص. ۲۸۳)

۱) آیا آل احمد به دلایلی به حج رفته که آن‌ها را در کتاب "خسی در میقات" پنهان کرده و به آنها اشاره نکرده است؟

۲) آیا جلال به دلایلی که در "خسی در میقات" به آنها اشاره شده، به حج رفته، اما انتظارات او از حج برآورده نشده است، یا به سخن دیگر در پایان سفر فهمیده است که برداشت‌ها یا انتظارات اولیه‌اش، نادرست و بیهوده بوده‌اند؟

می‌توان از نظر منطقی در صورت پاسخ مثبت به سوال ۱ انتظار داشت که کسی برای ما رازگشایی کند، وگرنه در چارچوب پرسش ۲، باید به دنبال این بود که چرا برداشت‌های نادرست اولیه‌ای که در ذهن جلال نسبت به حج شکل گرفته‌اند، محقق نشده‌اند؟ در چنین حالتی دیگر راز حج کردن جلال نمی‌تواند مطرح باشد، مگر آن که راز را به معنای دلیل بگیریم که در این مورد باید از دلایلی سخن به میان آورد که جلال برای آنها به حج رفته و در کتاب "خسی در میقات"ی که خود منتشر کرده، به آنها تصریح ندارد. در چنین حالتی باید پرسید: جناب دانایی! آن رازها کدامند که جلال در ویرایش منتشره پنهان کرده و شما در ویرایش اولیه دستنویس سفرنامه‌اش یافته‌اید و بر آفتاب افکنده‌اید؟

بنا به گواهی خود آقای دانایی، ایشان نه به عمره رفته‌اند و نه به تمتع، و داعیه کشف و کرامات اهل عرفان را هم ندارند، لذا نباید از او انتظار داشت که تلاش رازگشایانه‌اش در حوزه معانی و اسرار مناسک حج باشد، هر چند که ایشان به این نکته عنایت ندارند که بخشی از "خسی در میقات" را باید در حال و احوال آل احمدی در آن سرزمین فهمید، نه در هر جای دیگر.^۳

به گمان نگارنده، حج رفتن جلال را باید فقط "راز" ندانست، بلکه باید آن را یک "ماز" پیچیده دانست که لایه‌های پنهان و ناشناخته دارد که خود او نیز در مواردی حیرت خود را از این کشش پنهان نمی‌کند.

پیام اصلی کتاب "راز حج جلال"

به نظر می‌رسد که قصد آقای دانایی از تدوین کتاب "راز حج جلال" این است که بگوید، شخص آل احمد چهل و یک ساله‌ای که از حج برگشت، ناامید برگشته است و بر قول خلیل ملکی - که مخالف حج رفتن جلال بود - پای بفشارد که گفت: «شاخ گاو را تجربه کرده است.»^۴ پس چون چنین است، ای جماعت مسلمان، به او به عنوان یک حاجی معتقد ننگرید! و بدانید که آل احمد کنجکاو‌ها و امیدهایی داشته که همه را در پایان حج از دست داده و همچنان تا پایان عمر زندیق مانده است، لذا او را از جمله روشنفکران دینی قلمداد نکنید! بر پایه آنچه گذشت، باید گفت در حقیقت، کتاب "راز حج جلال" واکنش به آن چیزی است که آقای دانایی آن را "مصادره جلال از سوی حکومتیان" می‌داند، نه کشف اسرار حج جلال.

۳) هرچه گوید مرد عاشق، بوی عشق
از دهانش می‌جهد در کوی عشق
گر بگوید فقه، فقر آید همه
بوی فقر آید از آن خوش دمدمه
وَر بگوید کفر، دارد بوی دین
آید از گفت شکش بوی یقین (مولانا)

۴) حتی خانم دانشور در مقاله "شوهرم جلال"، می‌گوید: جلال به دنبال ماجراجویی است و آخرین ماجرایش هم سفر حج است. (ص. ۱۸) گویی خانم دانشور نمی‌دانست که کل دین، جستجو و درگیری به دنبال حقیقت و قمار است. مولانا می‌گوید:
خنک آن قماربازی که بباخت هرچه بودش
بنماند هیچش الا هوس قمار دیگر

"خسی در میقات" یا گزارش "بدویت متوریزه"؟

آقای دانایی در صفحه هفت کتاب "راز حج جلال" پرسشی جدی را مطرح می‌کنند: «چرا عنوان سفرنامه‌اش را از عبارت تلخ و گزنده "گذاری به بدویت" ناگهان به عبارت دلربای "خسی در میقات" تغییر داد، در حالیکه عنوان این سفرنامه هم در قیاس با کارهای دیگرش، می‌توانست چیزی باشد در حدود "سفر به عربستان" یا "سفر حج" یا "سفر مکه"؟»

به گمان نگارنده این کار جلال دو دلیل دارد:

الف) آنگونه که پاره‌ای از یادداشت‌های منتشرشده جلال نشان می‌دهند، او در فاصله نگارش اولیه سفرنامه حج و انتشار "خسی در میقات"، رفته‌رفته به نوعی حرکت از توجهات آفاقی (بیرونی)، به سوی گرایش‌های انفسی (درونی) میل می‌کند. این گرایش سرانجام به خروج نیمه‌اختیاری - نیمه‌اجباری از تهران و نوعی انزوای فعال در اسالم می‌انجامد. در چنین رویکردی عبارت "بدویت متوریزه" که آب‌ورنگی فلسفی و جامعه‌شناختی سیاسی دارد، به سوی نوعی نگاه معنوی‌تر به حج میل می‌کند.

ب) جلال به دلیل آگاهی دینی (نه باور دینی) که داشت، به‌نیکی می‌دانست که در حج به کجا می‌رود. او می‌دانست به سفری می‌رود که هدفش تفریح کردن و سرک‌کشیدن به محافل ادبی و هنری نیست، بلکه به جایی می‌رود که معتقدانی برای انجام مناسکی گرد هم می‌آیند. انگیزه او بر سر مشارکت در میان گروهی از خلق جهان است که به نام خدا گرد هم آمده‌اند. بی‌گمان در ذهن تیز جلال، این سفر برای او از جنس سفر به فرنگ و روس نیست. (البته افزون بر انگیزه‌های سیاسی جلال، بحران‌های روحی او در آن مقطع عمر را نیز نباید فراموش کرد که او به دنبال آرامش می‌گشت.)

به‌راستی نباید پرسید: سفری که در آغازش جلال را به نمازخواندن رهاشده‌اش به دوران جوانی باز می‌گرداند، چگونه برای او می‌توانست از جنس دیگر سفرهای قبلی باشد تا "سفرنامه" اش بنامد؟ آیا جنس این سفر و تفاوت تجربه‌های ویژه‌اش نباید در نام کتاب او نمود می‌یافت؟ این بار سفر جلال را به اعمالی واداشت که در هیچ یک از سفرهای قبلی چنین کارهایی را نکرده بود. او به درگاه خداوند نیایش کرد، و چه و چه...^۵ آیا آل‌احمد متوجه

۵) هر گاه بحث بازآمدن جلال به حوزه دینی و معنوی پیش می‌آید، بعضی‌ها برای کوبیدن شخصیت او، مشروب‌خوردنش را مطرح می‌کنند و آن را نشانه‌ای از بی‌دینی‌اش جلوه می‌دهند. در پاسخ آنان باید گفت: این خوارچ بودند که می‌گفتند هر کس گناه کند، کافر است و توبه او پذیرفته نیست! آنان بر مبنای همین استدلال با علی(ع) نیز جنگیدند. پیامبر(ص) می‌فرماید: لا يُخْرِجُ الْمُؤْمِنَ مِنْ إِيْمَانِهِ ذَنْبٌ، كَمَا لَا يُخْرِجُ الْكَافِرَ مِنْ كُفْرِهِ إِحْسَانٌ. (هیچ گناهی مؤمن را از ایمانش خارج نمی‌سازد، همچنان که هیچ کار نیکی کافر را از کفرش به در نمی‌برد.)

باور دینی راستین آن است که مراتبی دارد، همچنانکه گناهان نیز دارای انواع هستند. هر کدام از گناهان حکم خاص خود را دارند. در فرهنگ دینی، هر مؤمنی می‌تواند گناهکار هم باشد. موضوع کافر بودن با موضوع گناهکاری تفاوت دارد. متأسفانه در جامعه ایران دروغ و غیبت چون از جنس سخن است، اهل ظاهر بر آن چندان حساسیتی ندارند، اما درباره مشروب‌خوردن، چون نمود عینی دارد، فوری برای خورنده آن حکم صادر می‌شود. این در حالی است که در قرآن غیبت چونان خوردن گوشت برادر مرده دانسته شده، اما در باره مشروب گفته شده چون زیان آن بیشتر از منفعت آن است، پس آن را نباید خورد. (سوره بقره/ ۲۱) جالب است که آل‌احمد در یادداشت دوشنبه ۲۶ مرداد ۴۳ در باکو می‌نویسد: «سر شام که دو نفر عثمان و گلال و دکا نخوردند، فکر می‌کردم یکی از علل موفقیت مسلمانی در افریقا شاید این باشد که مخالف الکلیسم است و الکل خوردن با هوای گرم افریقا جور در نمی‌آید. و یکی از همین سه نفر افریقایی بود که می‌گفت شراب و عرق‌خوردن در افریقای فعلی، نوعی "غربزدگی" است و تظاهر به اروپائی بودن...» آیا جلالی که به آن ظاهر تولستوی‌وار در آخرین عکسش رسیده بود، اگر زنده می‌ماند، آیا در پاره‌ای از رفتارهایش ممکن نبود تجدید نظر نکند؟ جلالی که منتقدانه می‌نویسد: «عین غربی‌ها زن می‌بریم! عین ایشان ادای آزادی را در می‌آوریم! عین

سویه‌های معنوی و عرفانی مناسک حج نبوده که بخشی از "کشف المحجوب" هجویری را در صفحه ابتدایی نسخه چاپی سفرنامه‌اش آورده، عبارتی که در نسخه دستنویس نیست؟ آیا بر مبنای منطق آقای دانایی، نمی‌توان پرسید: اگر کاسته‌ها، حکایت از ناامیدی جلال از حج می‌کنند، این افزوده هجویری حکایت از چه می‌کند که از زبان بایزید نقل می‌کند: آن‌گاه توبه کردم و از دیدن هستی خود نیز توبه کردم؟

طنازی ملامتی‌و‌شانه

در منطق عرفان ایرانی، بسیاری از صوفیان به خود برچسب‌های منفی می‌زنند و کارها و اعمال مثبت خود را ناچیز می‌شمرند، حتی گاهی خود را کافر و زندیق می‌دیدند.^۶ این روحیه به فرهنگ عمومی مردم نفوذ کرده و یکی از ارکان تواضع در فرهنگ ایرانی است، یعنی خود و کار خود را ناچیز شمردن. موارد بسیاری از این دست تهمت‌زنی‌ها به خود را در "تذکره الاولیاء" می‌توان یافت.^۷ می‌توان آل‌احمد را رواج‌دهنده و توسعه‌بخش نوعی از این ادبیات دانست که شکل تکامل‌یافته‌ای از طنزگویی کوچه‌بازاری در حوزه روشنفکری است. روشنفکران آن دهه‌ها با این شیوه می‌خواستند اظهار کنند که تافته‌جدابافته نیستند و به رنگ مردم معمولی (خلقی بودن) هستند.^۸ نگارنده این شیوه بیان جلال را نوعی ملامتگری مدرن یا ملامتگری کافه‌ای می‌نامد. این نوع ملامتگری آمیزه‌ای از نوعی خودشکنی نمادین، لیچار، لودگی، لقب‌دهی، بزرگ‌سازی دروغین، متلک‌گویی، شوخی و اظهار بی‌توجهی ظاهری بوده و سرریز سرخوردگی درونی است. جلال همواره سبک ملامتیه را در گفتار و نوشتار خود دنبال می‌کند. برای نمونه در یادداشت‌های روزانه‌اش می‌نویسد: «داریوش و گلستان هر دو اتومبیل خریده‌اند و به این طریق، باید سیل ما را چرب کنند پدرسوخته‌ها، وگرنه هُو می‌کشیم که به‌زودی به دست اوراقچی بیفتد.»^۹ در چندین مورد در این سفر هم به خود چنین خطاب‌هایی می‌کند: «اگر باور کنم که اکثریت این‌ها، نه مثل من، بلکه از روی اعتقاد می‌آیند» (ص. ۴۸) گاهی هم لحن جلال به گونه‌ای است که گویی طرف مقابل را مسخره می‌کند و دست می‌اندازد، مانند: «جوانی نزدیک شد و به علامت آشنایی خنده‌ای بر لب، و سلام و علیک... بعد از من

ایشان دنیا را خوب و بد می‌کنیم و لباس می‌پوشیم و چیز می‌نویسیم! و اصلاً شب و روزمان وقتی شب و روز است که ایشان تایید کرده باشند.» (آل‌احمد - جلال، ۱۳۷۲)، غربزدگی، انتشارات فردوس، صص ۵۳ و ۵۴)

۶ نقل است که [ابراهیم ادهم] چهار ده سال در قطع بادیه کرد که همه راه در نماز و تضرع بود تا به نزدیک مکه رسید. پیران حرم خبر یافتند. همه به استقبال او بیرون آمدند. او خویش در پیش قافله انداخت تا کسی او را نشناسد. خادمان از پیش برفتند. ابراهیم را بدیدند، در پیش قافله می‌آمد. او را ندیده بودند، ندانستند. چون بدو رسیدند گفتند: ابراهیم ادهم نزدیک رسیده است که مشایخ حرم به استقبال او بیرون آمده‌اند؟ ابراهیم گفت: چه می‌خواهید از آن زندیق؟ ایشان در حال سیلی در او بستند. گفتند: مشایخ مکه به استقبال او می‌شوند، تو او را زندیق می‌گویی؟ گفت: من می‌گویم زندیق اوست! چون از او درگذشتند، ابراهیم روی به خود کرد و گفت: هان! می‌خواستی که مشایخ به استقبال تو آیند، باری سیلی چند بخوردی. الحمدلله که به کام خودت بدیدم. (ذکر ابراهیم ادهم در تذکره الاولیاء)

۷ من همیشه با خود می‌گویم: کاشکی جلال، کتاب مقالات شمس را می‌دید تا همنوایی بیشتری با عارفان می‌یافت، اما متأسفانه ویرایش مقالات شمس به همت مرحوم خوشنویس یکسال بعد از مرگ جلال منتشر شد. شمس می‌گوید: خوشی در الحاد و زندقه من است، در اسلام من چندان خوشی نیست. (مقالات شمس / ویراست محمدعلی موحد، ص. ۱۱۴)

۸ احسان شریعتی می‌گوید: یک بار دکتر شریعتی با جلال به حرم امام رضا(ع) در مشهد می‌روند. پیرمردی خواست که پالتوی آل‌احمد را بخرد و او هم جواب می‌دهد: نه مُم داداش، فروشی نیست! آل‌احمد اظهار خوشحالی می‌کند که این درخواست پیرمرد نشانه نزدیکی او به مردم عادی است، اما شریعتی در پاسخ به او می‌گوید: «همین استتکاف تو نشان داد که از ایشان فاصله داری.»

۹ یادداشت‌های روزانه، چهارشنبه ۲۹ فروردین ۱۳۳۵ - ۴/۵ بعد از ظهر

پرسید: چه مذهبی داری؟ گفتم: دلم می‌خواست مذهب مسلمانان صدر اسلام را داشته باشم. تعجب کرد که: پس چرا آمده‌ای مکه؟ گفتم: نمی‌دانم.» (ص. ۱۲۲) نقل است که [مولانا] روزی در سماع گرم شده بود و مستغرق دیدار یار گشته، حالت‌ها می‌کرد. از ناگاه مستی به سماع درآمد، شورها می‌کرد و خود را بی‌خودوار به حضرت مولانا می‌زد. یاران عزیز او را رنجانیدند. [مولانا] فرمود: «شراب او خورده است، بدمستی شما می‌کنید؟» گفتند: «[او] ترساست.» گفت: «[اگر] او ترساست، شما چرا ترسا [ی از حق] نیستید؟»^{۱۰}

تأملات پساخجی

تفکر انتقادی، گوهر اساسی روشنفکری است. جلال نیز به عنوان یک روشنفکر، پیوسته با این نوع تفکر به مسایل می‌نگریست. برای نمونه در پایان "خسی در میقات" می‌گوید: «این چه تصویری است که در آینه این دفتر داده‌ام؟ و بهتر نبود که مثل آن یک میلیون نفر دیگر می‌کردم که امسال به حج آمده بودند؟ و آن میلیون‌ها میلیون نفر دیگر که در این هزار و سیصد و خرده‌ای سال، کعبه را زیارت کرده‌اند و حرف‌هایی هم برای گفتن داشته‌اند، اما دم بر نیاورده‌اند و نتایج تجربه‌های خود را ممسکانه به گور برده‌اند؟ یا بی‌هیچ ادعایی فقط برای خواهر و مادر و فرزند و قوم و خویش چهار روزی نقل کرده‌اند و سپس هیچ... و اصلاً آیا بهتر نیست تجربه هر ماجرای را همچون تخمی در دل میوه‌اش بگندانیم، به جای اینکه میوه را بخوریم و تخم را بکاریم؟»^{۱۱} و مورد دیگر: «پس ازین سفر، یک بار دیگر به این نتیجه رسیده‌ام که دخالتم در کارهای غیرادبی صرف، دردسرتراشی است و ایجاد وظایف شاق. درین حرفی نیست که روزبه‌روز قلم مسوولیت بیشتری پیدا می‌کند و در این هم حرفی نیست که روزبه‌روز تردید و شک بیشتر می‌شود و عمقی‌تر، آنوقت من هر روز که نه، دست‌کم هر سال مسأله جدیدی را طرح می‌کنم که بایست در آن نظر بدهم، مثلاً درین مورد ولایت اسرائیل، گر چه این سفر استنباط‌هایم را که در آن مقدمات آمده است، تأیید کرد، ولی به جای این کار آیا نمی‌شد دوتا قصه نوشت؟ و باز همان حرف قدیمی که مگر می‌شود همه‌اش قصه نوشت و در برج عاج زیست و الخ...؟ و این جور می‌شود، می‌بینم من جز این نمی‌توانم باشم، آدمی مدام در جستجو، در ایجاد ماجرا، منتها از کوزه همان برون تراود که در اوست. و من با قلم و زبانم، چه می‌توانم بکنم و بگویم جز این‌ها؟» (ص. ۲۰۱)

آیا چنین تأملاتی نمی‌توانند منشأ و انگیزه جلال برای بازنگری در دستنویس سفرنامه‌اش باشند؟

توجه به کارکردهای دین

آل احمد به خاطر ساختار خانوادگی و پیشینه شخصی، همیشه به گونه‌ای از نظر فکری و زیستی با دین، مذهب و نمادها و مدعیان نمایندگی آن در تماس بوده است. همین امر موجب آن بوده است تا با مسایل دینی همواره درگیر باشد. او در سال‌های جوانی به مذهب حمله کرد، اما رفته‌رفته در رویکرد خود بازنگری کرد و به قول خودش، به سیاست عدم تعرض به حریم دین رو آورد و با آن به عنوان یک واقعیت اجتماعی تأثیرگذار روبرو شد: «برای من مذهب یک امری بوده است متعلق به یک زمانی و بسته به تحولی که در زندگی مردم آن زمان داده، ارزش تاریخی دارد. تحولی بوده در تکامل بشریت و همین. از نظر ۹۹ درصد مردم هم هنوز مرجعی است برای

۱۰) خاکی، غلامرضا (۱۴۰۱) ۳۵۶ مقیم دل، نشر همرخ

۱۱) آل احمد- جلال (۱۳۷۰)، خسی در میقات، انتشارات امیرکبیر، صص ۱۸۲ و ۱۸۳

همه حاجات و درماندگی‌ها که فراوان است و چاره‌ای از آن نیست، ولی من با آن کاری ندارم. با مذهب مدت‌ها است که پیمان عدم تعرض بسته‌ام. نه انکار می‌کنم، نه اثبات.»^{۱۲}

او به‌خوبی می‌دید که: «وضع ما جوری است که برای ۹۹ درصد مردم، تمام زندگی در مذهب خلاصه شده است، درست مثل اقوام وحشی افریقایی که از طبل‌زدن تا جنگیدن و از رقص تا حرکت دسته‌جمعی‌شان، همه طبق آداب مذهبی است و همه جزوی است از مسایل مذهبی. برای ما هم عیناً همین‌طور است، همان اندازه بدوی. شادی‌مان در مذهب، عزامان در مذهب، تفریح‌مان در مذهب، شوهر پیداکردنمان در مسجد، لاسیدنمان در حرم. در عزا روزه، در شادی روزه، در عقد عربی، در معامله عربی و در همه جای دیگر.»^{۱۳}

البته او توجه داشت که کارکرد دین در طول تاریخ تغییر کرده و می‌کند: «از اینها گذشته، یک مذهب فقط در بدایت امر خود می‌تواند یک عامل اکتیف (فعال) در زندگی باشد. جنبه تاریخی که پیدا کرد، یک عامل پاسیف (منفعل) می‌شود. دیگر خطری از جانب آن نیست، مثل هر چیز تاریخی دیگر، مثل هر سنت دیگر. فعلاً زن‌ها دارند وارد زندگی می‌شوند، و این است بزرگترین عامل تحول. غرضم در زندگی شهری است، در زندگی مُدنی است. حق و سواد و رأی دنبال همدیگر می‌آیند. و این زنی که چنین آزادی‌هایی یافته، بگذار نماز هم بخواند و زیارت هم برود و روزه هم بگیرد. حالا دیگر فراوانند زن‌هایی که مثل عهدوعیال من گیر کرده‌اند میان مذهب و بی-اعتنایی به آن، و احساس می‌کنند که سالی دو روز هم که مذهبی باشی، کافی است. چنانکه سیمین می‌گفت. مسایل اجتماعی مهمتری که این روزها در دنیا و من جمله ولایت ما مطرح است، دیگر جایی برای طرح مسأله مذهب نمی‌گذارد... و اگر این چند کلمه نامربوط را نوشتم، برای این بود که وضع خودم را روشن کنم. و نمی‌دانم عاقبت هم توانستم این کار را بکنم یا نه؟... یک نگاه ساده به اوضاعی که در اطراف است، کافی است تا بفهمی مسأله مذهب در این دیار یک مسأله جدی نیست، و هر جای دیگر. تشریفات است که به موقعش باید عمل شود و بعد خلاص. هر کس دنبال کار خودش می‌رود. دهاتی به نان و آبش برسد، یک سفر هم به کربلا و مشهد و حج می‌رود و بر می‌گردد و درست است که پولی خرج می‌کند و بیشتر در خارج از مملکت، ولی آدم می‌شود. در عوض تجربه می‌اندوزد. سفر پخته‌اش می‌کند. و اگر در دهش مدرسه حسابی - نه این جور که این روزها داریم - هم باز شد، پسرش دبستان را که تمام کرد، دیگر آنقدر خودش را بی‌نیاز از رمل و جفر و اسطرلاب و توسل خواهد دید که زیارت‌رفتن را برای ابد بیوسد و کنار بگذارد.»^{۱۴}

جلال بعد از ماجرای ۱۵ خرداد نگاه کارکردگرایانه‌اش جدی‌تر شد و به دین در سطح فردی و اجتماعی توجه کرد. جلال در نگارش اولیه سفرنامه حج در ابتدای سال ۱۳۴۳ نوشت: «به هر صورت، این‌طور که می‌بینم، تمام تمایلات اخیرم به وحدت ایمان اسلامی و اصول معتقدش را دستاویزی کردن برای قیامی یا حرکتی، تمام درین سفر پامال شد. چیز عجیبی است که در آن سفر سال ۱۳۲۲ به عراق، من دینم را از دست دادم و بدل شدم به یک آدم لامذهب و حالا درین سفر نیز تجدید مطلعی دارد می‌شود، به تصفیة روح از آخرین تمایلات مذهبی که به علت شکست‌های اخیر و سرخوردگی‌هایش، کم‌کم داشت بروز می‌کرد، در اسم‌گذاری‌های مذهبی روی کتاب‌ها، در تمایلات به روحانیت در "غریب‌دگی" و "روشنفکران" و غیره... این هم تمام شد. گمان می‌کنم از قضیه این سفر نوعی طنز درست کنم. علاوه بر اینکه اسم این قضیه را که الآن زیر دست دارم، خواهم گذاشت "گذاری به

۱۲) یادداشت‌های روزانه، یکشنبه ۲۴ تیر ۱۳۳۸

۱۳) یادداشت‌های روزانه، یکشنبه ۲۷ تیر ۱۳۳۸

۱۴) همان

بدویت". شاید هم اسم دیگری پیدا کردم. بحث بر سر اسم نیست، بحث بر سر پایان این جستجو است. فقر همه جا فقر است، مذهب هم همه جا مذهب است، دکان هم همه جا دکان است. و دیگر آن زمانه گذشته است که بتوان بر پلکان مذاهب به آسمانی رفت.» (صص. ۲۸۲ و ۲۸۳)

اما در چاپ اول کتاب در سال ۱۳۴۵ این نکات را حذف کرد. چرا؟ آیا به دلیل مصلحت‌سنجی در جهت تضعیف‌نکردن جبهه مبارزان دینی؟ اگر او اهل مصلحت‌سنجی بود که مشکل نداشت. آیا به دلیل برداشت‌های جدید بر اثر تأملات و مطالعات و تعاملات جدید نبود؟ یا هر دو؟ «سروکار با مذهب داشتن، از مستلزمات کار آدم‌هایی است که با خلق‌الله سروکار می‌خواهند داشته باشند، یعنی کار سیاستمداران. آدمی مثل من هر چه لامذهب‌تر، بهتر و هر چه شکاک‌تر، قاطع‌تر و هر چه فارغ‌تر از این عوالم، راحت‌تر. به این طریق، گمان می‌کنم پس ازین سفر در "غربزدگی" و "روشنفکران" سخت تجدید نظر خواهم کرد. اگر بشود، در حدودی همان قضیه لاییک‌بودن را جدی طرح خواهم کرد. اینطور که پیداست، از نو زمانه یک تظاهر دیگر به لامذهبی است و این بار معقول‌تر. آن بار از سفر عراق و کربلا که برگشتم، آن کتاب "محمد و آخرالزمان" را از پل کازانوا ترجمه کردم که خیلی تند بود و خلاف مدارا و سیاستمداری در کار مطبوعات بود، ولی این بار معقول‌تر رفتار خواهم کرد، یا به طنز (در قصه‌ها) از نو پوست عالم مذهب را خواهم کند، یا به تلویح در طرح مسایل روشنفکری. به هر صورت، یک نکته هم هست و آن اینکه الآن خسته و دلزده و بیمارم. یک بار دیگر در تهران این جزوه را خواهم دید و نظر قاطع را آن وقت خواهم داد.»^{۱۵} (صص. ۲۹۶ و ۲۹۷)

در تلاش برای تفسیری معنوی از دین

آل‌احمد در دهه آخر عمر به نوعی رویکرد معنوی به دین رسیده بود که بخشی از آن در "خسی در میقات" گزارش شده است و از ورای این گزارش می‌توان دریافت‌های جلال را در ماجرای به‌هم‌ریختن در سعی میان صفا و مروه و گریختنش در دومین دور (شوط) حس کرد. در واقع، سعی‌اش، نمادی از هروله عمر او برای دانستگی و بینندگی حقیقت بود. او می‌گفت: «من آخوند هستم، یا شده‌ام، یا بازگشت به اصل کرده‌ام... به‌هرصورت، درین که من از تظاهر به لامذهبی دست شسته‌ام، تردیدی نیست، اما این آخوندی است؟ حضرات ملاقات‌کنندگان هوای غرب، چنین می‌پندارند؟ اگر بشود گفت درین فامان نوعی توجه به "عرفان" هست که عقل حضرات قاصر است از زیارتش! و گمان می‌کنم این مطلب را در "خسی در میقات" نشان داده باشم. به‌هرصورت و ایضاً چون کشش رسمی زمانه به سمت غربزدگی و قرتی‌مآبی است، من باز شاید درین اعجاب تظاهر به مذهب و دوری از لامذهبی عادی روشنفکری، باز تشخیص می‌جویم. ایجاد اعجاب می‌کنم که تفرّد را بنمایم. و اینها همه البته که پرت دعوی‌هایش، ولی دارم برای خودم تحلیل می‌کنم قضیه را. و این توجه به سنت است در مرحله آخر برای آدمی که در جستجوی یک سنت است، به‌طور اعم...»^{۱۶}

بدفهمی "هیچی"

۱۵) بر پایه این سخن باید کتاب "خسی در میقات" منتشرشده در زمان حیات جلال را نظر قطعی او دانست و بخش‌های حذف‌شده را هم بخش‌هایی دانست که او آنها را به هر دلیل کنار گذاشته و منتشر نکرده است.

۱۶) یادداشت‌های روزانه، دوشنبه ۱۷ بهمن ۱۳۴۴

جلال در سفر حج به قول ابراهام. اچ. مازلو، روانشناس آمریکایی، چند تجربه اوج دارد.^{۱۷} یکی از آنها در سرزمین عرفات است: «من هیچ شبی چنان بیدار نبوده‌ام و چنان هشیار به "هیچی". زیر سقف آن آسمان و آن ابدیت، هر چه شعر که از برداشتم، خواندم - به زمزمه‌ای برای خویش - و هر چه دقیق‌تر که توانستم، در خود نگریستم تا سپیده دمید. و دیدم که تنها خسی است و به میقات آمده است و نه کسی و به میعاد. و دیدم که وقت ابدیت است، یعنی اقیانوس زمان. و میقات در هر لحظه‌ای و هر جا و تنها با خویش، چرا که میعاد جای دیدار تست با دیگری، اما میقات زمان همان دیدار است و تنها با خویشتن و دانستم که آن زندیق دیگر میهنه‌ای یا بسطامی چه خوش گفت وقتی به آن زایر خانه خدا در دروازه نیشابور گفت که: کیسه‌های پول را بگذار و به دور من طواف کن و برگرد.^{۱۸} و دیدم که سفر وسیله دیگری است برای خود را شناختن. این که خود را در آزمایشگاه اقلیم‌های مختلف به ابزار واقعه‌ها و برخوردها و آدم‌ها سنجیدن و حدودش را به دست آوردن که چه تنگ است و چه حقیر است و چه پوچ و "هیج..."^{۱۹} پاره‌ای کوشیده‌اند این "هیچی" جلال را به نیهلیم معنا کنند، در حالی که به نظر می‌رسد او در اینجا گوشه چشمی به مفهوم "هیچی" در عرفان شرق دارد. رد چنین سخنانی را در ادبیات عرفانی ایران، به‌ویژه سخن پیربلخ نیز می‌توان دید.^{۲۰}

در پی نگاهی نو به قرآن

«نیما دیشب مُرد. ساعت دو و ده دقیقه بود که در خانه را سخت کوبیدند. خیال کردم میرآب آمده است آب بدهد، ولی صدای دختر کُلفت‌شان که از پشت در بلند شد، داد می‌زد که قضیه از چه قرار است. وقتی رسیدم، زنش چشم‌هایش را هم بسته بود. به‌زحمت او را به اطاق دیگر بردم و دراز رو به قبله‌اش کرده‌ام و قرآنی پیدا کردم و یک ساعتی تنها بودم و زنش را فرستادم خانه خودمان تا خواهر کوچک نیما و شوهرش آشتیانی پیدایشان شد. بعد هم صدیقی آمد و تا پنج صبح نشستیم و آرامشان کردیم و من چک و چانه پیرمرد را بستم.»^{۲۱} از آنان که به احوال دوران جوانی جلال چسبیده‌اند، باید پرسید این قرآن‌خواندن جلال بر سر جنازه پدر شعر نو را چگونه معنا می‌کنند؟ او در آن نیمه‌شب برای چه ریا و چه تظاهری نزد چه کسی بر سر جنازه نیما قرآن می‌خواند؟ او حتی به ضرورت آستین بالا زدن خودش برای ترجمه قرآن نیز رسیده بود. مرحوم خدیو جم می‌گوید: «آل احمد چندی به خواندن و فهمیدن متن و ترجمه‌های کهن از قرآن پرداخته بود و می‌گفت: ترجمه‌های موجود از لحاظ نثر فارسی، چنگی به دل نمی‌زنند. وی پس از سفر مکه به این فکر افتاد که اگر ترجمه‌ای قابل درک از قرآن فراهم آید، ترجمه‌ای روان و جوان‌پسند باشد، شاید بتواند در میان طبقات مختلف زمینه همصدایی و هماهنگی ایجاد کند، و مصداق *وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا فَرَاهِمَ آید.*»

۱۷) مازلو، ابراهام (۱۳۹۵) کتاب ادیان، ارزش‌ها و تجربه‌های اوج، زهرا اکبری، نشر کرگدن
 ۱۸) نک: به داستان: گفتن شیخ ابویزید را کی کعبه منم، گرد من طوافی می‌کن. (دفتر دوم مثنوی)

۱۹) آل احمد - جلال، خسی در میقات، انتشارات امیرکبیر، چ. سوم، ۱۳۷۰، صص. ۸۴ و ۸۵

۲۰) خود از این سو که نه سویست و نه جا قدم اندر قدم اندر قدمست

این عدم خود چه مبارک جایست که مددهای وجود از عدمست

همه دل‌ها نگران سوی عدم این عدم نیست که باغ ازمست

این همه لشکر اندیشه دل ز سپاهان عدم یک علمست

ز تو تا غیب هزاران سالست چو روی از ره دل یک قدمست

۲۱) یادداشت‌های روزانه، پنجشنبه ۱۶ دی ۱۳۳۸

مرحوم خدیو جم می‌افزاید: «پس از اینکه به این باور استوار شده بود، روزی به سراغم آمد و گفت: همتی لازم است تا ترجمه‌ای فارسی از قرآن فراهم گردد، ترجمه‌ای که روان و زیبا باشد. گفتم: کاری است دشوار و برای یک مترجم غیرممکن. گفت: هر مشکلی با سرسختی و پایداری قابل حل است. گفتم: قرآن لسان وحی است و سنخیت می‌خواهد و من این سنخیت را در خودم سراغ ندارم. اگر کسی جرأت کند و این مسوولیت را بر عهده گیرد، من در حد توان از یاری‌اش دریغ نخواهم کرد. باز تکرار می‌کنم: آنچه تو می‌خواهی، از عهده یک تن بر نمی‌آید، هرچند آن شخص صالح و در هر دو زبان ورزیده و آزموده باشد! گفت: بی‌خود طفره نرو! من حاضریم در این کار، یار و همکارت شوم. گفتم: تو یک سر داری و هزار سودا و این کار حداقل دو سال کار مداوم نیاز دارد.» سپس افزوده است: «هر چه من انکار کردم، او اصرار ورزید! ناگزیر تسلیمش شدم. با هم توافق کردیم که من ترجمه‌ای کهن را که مورد اعتماد باشد، استنساخ کنم و آماده سازم. پس از آنکه مقدمات کار فراهم شد، او نیز به یاری یکی - دو متن کهن دیگر، ترجمه را به سلیقه خود نزدیک سازد. سرانجام برای رسیدن به مقصود نهایی، چندی به اتفاق کار کنیم تا معلوم شود که در توان و قدرت ما هست که از عهده این کار بزرگ برآییم، یا خیر.»

دکتر خدیو جم طرح ترجمه مشترک قرآن را چنین ادامه داده است: «پس از یک سال و اندی، کار استنساخ متن با خودکار سیاه به پایان رسید. بخشی از ترجمه سوره بقره را به جلال سپردم تا سلیقه خود را با جوهری دیگر روی متن دستنویس شده پیاده کند. سخن خدا را به دستش دادم و او را به خدا سپردم. پس از سپری شدن حدود یک ماه، بخش نخستین را آورد، در حالی که جای بسیاری از کلمات را با جوهر قرمز و سبز و بنفش، پس‌وپیش کرده بود. و در برخی موارد تعویض.» سپس: «تابستان در پیش بود و من به سفر می‌رفتم و او به اسالم. توافق کرده بودیم که پس از تابستان به شرط زنده‌بودن، به کار مشترک خود ادامه دهیم تا ترجمه‌ای زیبا از قرآن برای جوانان ایرانی فراهم آید. پیش از آنکه تابستان سپری شود و من برگردم، تقدیر چنین بود که او ندای فارّجیِ اِلّی رِبْکِ را به گوش جان بشنود. شنید و به لقاءالله پیوست.»^{۲۲}

بدون شک، همین پیشنهاد جلال برای اهتمام‌ورزیدن در کار ترجمه تازه از قرآن، حامل پیام‌هایی است که رویکرد تازه او به معنویات و نوعی عرفان ویژه را به روشنی تأیید می‌کند.

تعامل با روشنفکران دینی

به نظر می‌رسد که جلال در سال‌های پایانی عمر دچار احوالات عجیبی بوده است و به قول مولانا: جانش نعره‌زنان میل بالا می‌کرده است! میل نوعی بازگشت نی به نیستان. اینک شاهد و سندی دیگر از یادداشت‌های روز پنجشنبه ۶ فروردین ۱۳۴۳ خود او: «دیشب که حالم سخت کلافه‌تر از امروز بود، رفتم تا لارک... شب و سکوت و صدای قورباغه‌ها و بهار و تکه‌پاره ابر روی آسمان جلوی ماه. به کلهام زده بود- مدت‌ها است- که پناهنده سیاسی بشوم به مصر. بله، به مصر! همه را مار می‌گزد، ما را خرچسانه! و مجله‌ای در آنجا علم کردن و درسی فارسی در یک خراب‌شده‌ای دادن.» سپس چنین ادامه داده است: «آیا می‌شود چنین طرحی را با کی در میان گذاشت؟ و مشورت کرد؟ با که؟ ملکی؟... داریوش؟ گلستان؟ امینی؟ گمان می‌کنم با این آخری بتوان در

۲۲) سید حسین خدیو جم، یادای از آل احمد، کیهان فرهنگی، ش. ۶، شهریور ۱۳۶۳، ص. ۳۸
 ضمناً بهاء‌الدین خرمشاهی در تاریخچه‌ای کوتاه از ترجمه‌های فارسی قرآن مجید، انتشارات دوستان چاپ‌شده در ۱۳۸۶ می‌گوید:
 «ترجمه مرحوم آل احمد و مرحوم خدیو جم، از ترجمه‌هایی است که اگر صورت می‌گرفت، چه بسا رویداد معتناهایی در عالم قرآن پژوهشی و ترجمه فارسی قرآن می‌بود.»

میان گذاشت. اگر حج رفتنی شدم، لابد او را خواهم دید و حرف‌وسخنی خواهم زد.» سپس ادامه می‌دهد: «باز سیاست. و البته اگر شد، در صور و صیدا با آن حضرت سید صدر هم مشورتی خواهم کرد. خیالات! عین بازرگان سعدی و جزیره کیش! چطور است با سید طالقانی و مهندس بازرگان در میان بگذارم؟ (و اصلاً این گه‌مرغی بودن با ملاقات این حضرات شروع شد اندر پادگان عشرت‌آباد روز سوم- چهارم عید، یعنی صبح سه‌شنبه، پریروز که با دکتر عابدی رفتم و دیدمشان. خوب بودند و با روحیه‌ای خوش، یعنی احساس مسوولیت یخه‌ام را گرفت؟ یا حسرت خوردم؟ یا از نو بیدار شدم؟ یا نمی‌دانم... هر چه هست، از آن روز شروع شد.»

آل احمد ادامه می‌دهد: «و بعد یک بار دیگر از خودم می‌پرسم: آیا می‌خواهی هنرمند باشی و نویسنده؟ یا سیاستمدار؟ یا پیغمبر؟ زمانه این آخری که سر آمده، اهل وسطی هم که نیستی، و اگر بودی، درین ۱۵ سال اخیر یک‌جوری دُم خودت را لای تله قدرت گیر می‌انداختی، و اولی چطور؟ شاید چون راضیات نمی‌کند این کار بی-رمق هنری، چنین سرت را به درودیوار می‌زنی؟ مسئله! مثل اینکه اینطور است. اگر بتوانی کاری کنی، یا اگر بتوانی باور کنی که کارت کار است (و همین را نمی‌توانی) دیگر این دروسها نیست. مسأله اینجا است. بله، گیر آوردم. به هرصورت، با "غربزدگی" و طرح "روشنفکران" نه می‌شود پیغمبری کرد و نه سیاستمداری. یک قطره قدرت قلمی است در سطلی از ملغلات بافی ریخته. همین.»^{۲۳}

سخن پایانی

فارغ از سبک ملامت‌گری- کافه‌ای جلال در نگاه به خود و دیگران، آیا نمی‌شود احتمال داد که نزدیکی او به مذهب‌یون روشنفکر- یا روشنفکران مذهبی- و تجدید نظر در متن سفرنامه حج و حذف پاره‌ای از موارد دست‌نوشته اولیه، نشانه درک و فهم تازه‌ای از پیام حج بعد از سفر می‌باشد؟! چرا باید انتظار داشت کسی که مدام در حال تغییر و اصلاح نگرش خود است، قضاوت دو سال پیش خودش را اصلاح نکند، آن هم کسی که دفتر یادداشت‌هایش نشان می‌دهد که چقدر گفتار و کردار خود را مورد انتقاد قرار می‌داده و حتی به خودش بدویبراه می‌گفته است؟! بدون تردید، آل احمد هم مانند هر آدم دیگری، در برخی موارد دچار وسوسه‌ها و خواسته‌هایی می‌شده که خلاف شرع و عرف زمانه تلقی می‌شده است و طبیعتاً حق و اجازه داشته است که این موارد را از اثر خودش حذف کند. اما پرسش در باره اینکه چرا او دست به چنین کاری زده است، موضوع دیگری است که باید جداگانه بررسی شود. به عبارت دیگر، در ابتدای این مسیر باید پرسید که چه چیزی او را به اینجا رسانده و چه عاملی باعث تحولات روحی و تغییر عقاید و نظریات پیشین او شده است، نه این که با انتشار بخش‌های حذف‌شده توسط خود او، صداقتش در گزارش‌نویسی مورد تردید قرار گیرد. آیا او با حذف برخی از قسمت‌های دست‌نوشته اولیه سفرنامه، می‌خواسته بین مومنین محترم شود؟ آیا او ریاکاری کرده؟ آیا شیوه زندگی او پس از سفر حج نشانی از آنگونه مقدس‌بازی‌ها یا اینگونه ریاکاری‌ها دارد؟ اگر آل احمد اهل این بازی‌ها بود، دیگر جلال نبود، یکی بود مثل...

(۲۳) جلال قبل از سفر حج، یعنی در یادداشت‌های مورخ اول اسفند ۱۳۴۲ صریحاً اعلام می‌کند که: دارم به جستجوی آخرین مستمسک در عالم مذهب، سراغ جهان‌بینی اسلامی می‌روم. آیا واقعاً چیزی باقی مانده است؟ یا فقط آدابی است و دنیاگردی بی-ادعایی در زیر نام یک تکلیف؟ (ص. ۲۰۶) بعد از سفر هم بر نومیدی و شکست در پروژه وحدت اسلامی از طریق حج و غیره، تأکید می‌کند، بدین شرح: این طور که می‌بینم، تمام تمایلات اخیرم به وحدت ایمان اسلامی و اصول معتقدش را دستاویزی کردن برای قیامی یا حرکتی، تمام درین سفر پامال شد. (ص. ۲۸۲) آیا جلال مثل همه حق نداشت که پاره‌ای از قضاوت‌های خود را شتابزده، در تعارض و قابل بازبینی ببیند؟

لذا از تدوینگر کتاب "راز حج جلال" باید پرسید: آیا نویسنده‌ای یا شاعری حق ندارد که - به هر دلیل و حتی بدون دلیل - نسخه اولیه نوشته خود را به کناری نهد، یا بخش‌هایی از آن را دگرگون سازد و آنچه را که دلش می‌خواهد، به چاپ بسپارد؟ اگر پاسخ این پرسش مثبت است، چرا باید موارد حذف‌شده را منتشر کرد و نام "راز" بر آنها نهاد؟ آیا موارد حذف‌شده توسط نویسنده، بیانگر دیدگاه اصلی او می‌باشند و "راز" بخش‌های منتشرشده به حساب می‌آیند؟ آیا انتشار این کاسته‌ها از نظر اخلاقی درست است؟ حتی اگر سوءاستفاده‌چینی آن نویسنده را مصادره کرده باشند و از او بت مورد نظر خودشان را ساخته باشند؟ به نظر می‌رسد که پاسخگویی به پرسش‌هایی که گذشت، آسان نیست، چون آن نویسنده مورد بحث، جلال آل‌احمد است که صراحت و شجاعتش انکارناپذیر است و سراسر زندگی‌اش نشان می‌دهد که اگر حقیقتی را می‌یافت، بیان می‌کرد و هرگز حقیقت را در پای مصلحت ذبح نمی‌کرد. او مانند شمس تبریزی عمل می‌کرد که می‌گفت: بلای من از زبان من است و با صراحت و صداقت آنچه را که در نهان داشت، بیان می‌کرد.

کوتاه سخن باید در موقعیت جلال بود تا فهمید او در "ماز" خویش چه نهان کرده بود، یعنی حتی اگر باورمندانه به حج جلال ننگریم، باز باید انصاف بدهیم که او در زمانه خودش نه تنها شاهد، بلکه از کسانی بود که "شبهه پاک حقیقت از دور"²⁴ را شنیده بود.

(۲۴) "شبهه پاک حقیقت از دور"، بخشی از یکی از سروده‌های سهراب سپهری است با این تفسیر: «برای کسی که چیزی را به یقین حقیقت می‌داند، صدای حقیقت آن به وضوح صدای شبهه‌آسی است که از دور شنیده و وجودش احساس می‌شود، ولی خودش دیده نمی‌شود. شاید شنونده نتواند خود اسب را ببیند، ولی از صدای شبهه‌آسی که می‌شنود، می‌داند که وجود اسب در آن دورها حقیقت دارد. پاک‌بودن این شبهه هم بدان معنی است که بدون هیچ تظاهر و در پی هیچ سودی و بدون نقص ابراز می‌شود. حتی اعتراف به شنیدن آن نیز پاک است، چون خیلی طبیعی بروز داده می‌شود.»